

## فصل هشتم

### سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه

#### اهداف کلی فصل :

- ۱- آشنایی با جلوه‌های هنری و ادبی سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه نویسندگان گذشته و حال
- ۳- آشنایی با برخی از چهره‌های ادبی صاحب سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه
- ۴- توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



منظره سرخه حصار معماری قصر ناصریه، سال ۱۳۰۳ قمری، رنگ و روغن، اثر استاد کمال الملک

ابن بطوطه (۷۷۹ - ۷۰۳ ه.ق) عالم و جهان‌گرد مشهور، در بیست و دو سالگی به قصد زیارت خانه خدا از طنجه - شهری بندری در مراکش - خارج شد. این سفر مقدمه سفرهای دیگر ابن بطوطه شد که به مدت سی سال به طول انجامید و او توانست در این مدت با سرزمین‌های بسیاری در شرق و غرب جهان آشنا شود و حتی به چین نیز برود.

ابن بطوطه در سال ۷۵۴ به مراکش بازگشت. سلطان مراکش از او تجلیل کرد و به دبیر خود این جزئی فرمان داد که داستان‌ها و شرح سفر ابن بطوطه را ثبت و ضبط کند. بدین ترتیب، سفرنامه ابن بطوطه با عنوان رحله ابن بطوطه یا «تحفة النظار و غرائب الأمصار» پدید آمد. دقت نظر، واقع‌بینی و توصیف‌های ابن بطوطه، سفرنامه او را در زمره یکی از بهترین و جالب توجه‌ترین سفرنامه‌ها در آورده است. بخشی از این سفرنامه را به ترجمه دکتر محمدعلی موحد می‌خوانیم:

## مدرسه امام شوشتری

در تئستر<sup>۱</sup> در مدرسه امام شرف‌الدین منزل کردم. این شیخ مردی بود با مکارم اخلاق و فضایل بسیار و جامع بین مراتب دین و دانش. وی مدرسه و زاویه‌ای بنا نهاده که در آن چهار خادم به نام‌های سنبل و کافور و جوهر و سرور به خدمت مشغول بودند. از این چهار تن یکی مأمور اوقاف و دیگری کارپرداز و سومی خادم سِمَاط\* و مأمور تنظیم برنامه غذا و چهارمی مأمور سرکشی به آشپزها و سقاها و فَرّاش‌ها بود.

من شانزده روز در این مدرسه ماندم. نه نظم و ترتیب آن را در جایی دیده‌ام و نه لذیذتر از غذاهای آنجا غذایی خورده‌ام. به هر کس به اندازه خوراک چهار تن غذا می‌دادند. خوراک نوعاً عبارت بود از برنج با فلفل که با روغن پخته بودند به اضافه جوجه بریان و نان و گوشت و حلوا. شیخ مزبور، هم از حیث صورت و هم از جهت سیرت ممتاز بود. روزهای جمعه پس از نماز در مسجد جامع منبر می‌رفت و من که مجلس وعظ او را دیدم، همه عَاط\* دیگر که در حجاز و شام و مصر دیده بودم در نظر ناچیز نمودند و از کسانی

که من به ملاقات آنها رسیده‌ام، کسی را نظیر او ندیده‌ام. روزی در باغی از آن وی که در کنار رودخانه واقع است، در محضر او بودم. فقها و بزرگان شهر حاضر بودند. در اویش\* هم از هر گوشه و کنار در آنجا گرد آمده بودند. شیخ همه را اطعام کرد و نماز ظهر را با جماعت به جای آورد و پس به خطبه و موعظه پرداخت. پیش از آنکه شیخ به سخن آغاز کند؛ قاریان با آهنگ‌های محزون و نغمه‌های مهیج\* به قرائت مشغول بودند. شیخ خطبه را در نهایت سکون و وقار ادا می‌کرد و سخن خود را با اشاراتی از فنون مختلف تفسیر و حدیث و غیره چاشنی می‌داد<sup>۲</sup>. پس از پایان موعظه از هر سو رُقع<sup>۳</sup>ها به او فرستادند. چه رسم ایرانی‌ها بر این است که سؤالات خود را در رُقع<sup>۳</sup>ها می‌نویسند و به سوی واعظ می‌اندازند و او یکایک، پرسش‌ها را پاسخ می‌دهد. چون رُقع<sup>۳</sup>ها به شیخ می‌رسید، او همه را در دست جمع می‌کرد تا در پایان یکایک، آنها را برگشود و جواب‌های بسیار بجا و مناسب‌داد. در این هنگام، وقت نماز عصر فرا رسید و او به نماز پرداخت. مردم هم اقتدا کردند و پس از نماز هر کس به خانه خود رفت.

\*\*\*

#### □ شعر فارسی در چین

... امیر بزرگ «قُرطی» که امیرالأمرا\* می‌چین است ما را در خانه خود مهمان کرد و دعوتی ترتیب داد که آن را «طی»<sup>۲</sup> می‌نامند و بزرگان شهر در آن حضور داشتند. در این مهمانی آشپزهای مسلمان دعوت کرده بودند که گوسفندها را ذبح کرده غذا را پختند. این امیر با همه عظمت و بزرگی که داشت، به دست خود به ما غذا تعارف می‌کرد و قطعات گوشت را به دست خود از هم جدا می‌کرد و به ما می‌داد. سه روز در ضیافت او به سر بردیم. هنگام خداحافظی پسر خود را به اتفاق ما به خلیج فرستاد و ما سوار کشتی شدیم و پسر امیر در کشتی دیگری نشست. مطربان و موسیقی‌دانان نیز با او بودند و به چینی و عربی و فارسی آواز می‌خواندند. امیرزاده آوازهای فارسی را خیلی دوست می‌داشت و آنان شعری به فارسی می‌خواندند. چندین بار به فرمان امیرزاده آن شعر را تکرار کردند. چنان که من از دهانشان فرا گرفتم و آن آهنگ عجیبی داشت و چنین بود:

در بحر فکر افتاده‌ام  
کویی به محراب اندری

تا دل به مهرت داده‌ام  
چون در نماز استاده‌ام



جهاگیر بر مسندی از ساعت نشی، رقم چتر از بیرون ابو الحسن، مکتب مغول

آنچه می‌خوانید بخشی از سفرنامه «به سوی اصفهان» اثر پیر لوتی (۱۹۲۳-۱۸۵۰ میلادی) نویسنده و جهان‌گرد فرانسوی است که با ترجمه بدرالدین کتابی به فارسی منتشر شده است. او در این اثر، دیده‌های خود را از خلیج فارس تا دریای خزر به تصویر کشیده است.

## به سوی تخت جمشید

— پنجشنبه ۳ مه (۱۳ اردیبهشت)

چون در اینجا، آفتاب مانند نواحی پست و کم ارتفاع — یعنی نزدیک خلیج فارس — سوزان نیست، شیوه و وقت سفر ما، تغییر کرده است. ما تا اصفهان روزی دو نوبت — صبح و عصر — حرکت خواهیم کرد و هر نوبت چهار تا پنج ساعت طول خواهد کشید و ظهر در کاروان‌سرای به استراحت خواهیم پرداخت؛ بنابراین، باید صبح زود از خواب برخاست. همراهان من و مسافران دیگر روی قالی‌ها و خورجین‌ها و روپوش‌ها — که تجمّلات عمده این کشور را تشکیل می‌دهند و به این زودی‌ها کهنه و ساییده نمی‌شوند — دراز کشیده‌اند.



قدری جلوتر، دشت پیوسته به دهستان دیده می‌شود و آن طرف‌تر، کشتزارهای خشخاش که گل‌های سپید آنها باز شده است به چشم می‌خورد. در یک سو تا چشم کار می‌کند، مزارع خشخاش امتداد دارد و طرف دیگر، به سلسله کوه‌ها و سنگ‌هایی که منظره وحشتناکی دارند، ختم می‌شود. پیداست که این گل‌های سفید و بوته‌های زیبا فقط در حال حاضر و در موقع طلوع آفتاب چنین صفا و زیبایی ویژه‌ای دارند و حال آنکه محصول نهایی شان سم مؤثری است که ساکنان خاور دور آن‌را با بهایی گزاف می‌خرند و دودش را استنشاق می‌کنند.

اکنون آفتاب بالا می‌آید. آنچه از تاریکی شب باقی مانده است، از برابر انوار خورشید فرار کرده، بر روی مزارع پر گل - مانند پارچه قهوه‌ای رنگی که به آهستگی رنگ ببازد - نابود می‌شود.

اما مقصد امروز ما نزدیک است؛ زیرا پس از چهار ساعت راهپیمایی، به مقابل کاخ‌های بزرگ داریوش و خشایارشا خواهیم رسید. باید این ویرانه‌ها و آثار قدیمی را دید؛ بنابراین، شایسته است که در آنجا توقف کنیم.

پس از آنکه دو فرسنگ در میان گل‌های خشخاش و چمن‌های نمناک و جویبارها و مسیل\*های مهیب راه می‌پیماییم، به قریه‌ای محقر و کوچک می‌رسیم. تعدادی ستون و دیرک بلند و بدون نظم و ترتیب نیز در آنجا دیده می‌شود. ستون‌ها هم، بسیار عظیم و غول‌آساست. هر چه بیشتر دقت می‌کنیم، بیشتر به شگفت‌انگیزی آنها پی می‌بریم. این بنا یکی از عجایب بزرگ دنیای کهن است و از حیث غرابت با اهرام مصر برابری می‌کند. اما در اینجا - در مقام مقایسه با «ممفیس\*» - رفت و آمد به میزانی به مراتب کمتر صورت می‌گیرد و بدین جهت، اسرارش کمتر کشف شده است. پادشاهانی چون خشایارشا و داریوش که دنیا را به لرزه درمی‌آوردند، کاخ‌های خود را در این ناحیه ساخته، آنها را به وسیله مجسمه‌ها و خطوط برجسته‌ای زینت بخشیده‌اند که دست زمان هنوز نتوانسته است آنها را محو و نابود کند. کمی بیش از دو هزار سال پیش، یعنی به هنگام عبور سپاه مقدونیه از این ناحیه، ملل غربی از وجود این بنا آگاه بوده و آن‌را به نام «پرسپولیس\*» می‌شناخته‌اند. اثاثه و همراهان خود را در کاروان‌سرای محقری که می‌بایستی شب را در آن بگذرانیم

نهاده، پس از صرف ناهار به اتفاق دو تن از جوانان قریه که خود داوطلب راهنمایی ما هستند، به سوی ویرانه‌های تخت جمشید می‌رویم.

ایوان‌ها که ارتفاعشان پنج یا شش برابر بلندی‌های معمولی است، به جای آنکه مانند همه جا از خاک و گل ساخته شده باشد و پس از چندی باران آنها را خراب کند، با سنگ‌های بسیار سختی که هیچ‌گاه از بین نمی‌رود، ساخته شده‌اند و این ستون‌های بلندی که از دور مانند دکل‌های کشتی به نظر می‌رسد، ستون‌های یک پارچه مستقیم و قطوری است که سابقاً طاق کاخ‌های بزرگ را بر روی آنها قرار داده بودند.

اکنون به پله‌های سنگی محکم و بَراقی می‌رسیم. این پله‌ها به قدری عریض‌اند که می‌توانند ارتشی را در یک صف از روی خود عبور دهند. در اینجا پیاده می‌شویم تا به بالای ایوان‌هایی که ستون‌هایی بر روی آنها قرار گرفته است، برویم. نمی‌دانم به چه جهت، همراهان ایرانی ما تصمیم گرفته‌اند که اسب‌ها را هم به دنبال ما بالا بیاورند. اسب‌ها در ابتدا مقاومت کرده، عقب می‌زنند، ولی سرانجام تسلیم شده به بالا می‌آیند. نعل‌های آنها بر پله‌های باشکوه بنا ضرباتی وارد می‌آورد و صعودشان در میان آرامش و سکوت بی‌انتهای بنا بر سر و صدا است.

اکنون بر فراز ایوان‌ها قرار داریم. جای شگفتی است که این ایوان‌ها بسیار بزرگ‌تر از آن‌اند که از پایین به نظر می‌آمدند. اینجا محوطه بزرگی است که می‌تواند شهری را در خود جای دهد. تعداد ستون‌های بزرگ یک پارچه - مانند درختان یک جنگل - زیاد بوده ولی اکنون تنها بیست عدد از آنها سرپاست که هر کدام به تنهایی از عجایب به شمار می‌رود. ستون‌های دیگر افتاده و تکه سنگ‌هایی از تنه آنها جدا و در اطراف پراکنده شده است. هنوز تعدادی از سنگ‌های عالی، مخلوط با یکدیگر سرپا مانده‌اند. در این جایگاه تنها و جدا افتاده‌ای که آن را با سنگ‌های بهن فرش کرده‌اند، هنوز جرز\*ها و سردیوارهایی برپاست که به دقت حجاری شده و بر روی آنها با خطوطی برجسته کتیبه‌هایی حک شده است. همه این آثار به رنگ خاکستری تیره و شکل تمامی آنها یکسان است و این مسئله در این ویرانه، امری غیرعادی و بی‌تناسب به نظر می‌رسد. رنگ خاکستری این آثار ناشی از گذشت قرون و رسوب کثافات بر روی آنها نیست، بلکه مربوط به خود آنها و ماده ناشناخته



و کمیابی است که این قصر را از آن ساخته‌اند.

این سلسله سنگ‌های بزرگ و تیره رنگ – که از ابتدای حرکتان از دهکده چون دیواری به نظر می‌رسید – اکنون از نزدیک کاملاً بر ما مُشرف و مسلط است.

ایوان بزرگی که ما بر فراز آن قرار داریم، در این ساعت – یعنی نزدیک غروب – به قدری غم‌انگیز است که به وصف نمی‌آید. بادی آرام و دل‌انگیز می‌وزد. شگفتا! به محض ورود به این محوطه، دو نقش از این هیاکل\* غول‌آسا بیش از همه، توجه مرا به خود جلب می‌کند. این دو نقش را از کودکی می‌شناسم و گویا با من آشنایی دارند. بدن آن دو به شکل گاو بالدار و سرهانشان مانند سر انسان است ولی با ریش‌های دراز به هم پیچیده و تاج کیانی. بی‌شک با دیدن این دو نقش هوس می‌کنم نظری به گذشته بیفکنم و احساسات دوران کودکی خود را به یاد آورم. احساسات زمان کودکی من اسرارآمیز و در عین حال تند و پرشور بود. من این اشکال را برای نخستین بار در دوازده سالگی دیده‌ام. در همه کاخ‌های آشوریان، مجسمه‌هایی مانند آنها وجود دارد. به دستور خشایارشا این دو هیاکل غول‌آسای بالدار را به شکل پاسبان در آستانه کاخ‌ها بر پا داشته‌اند. این نگهبانان با شکوه و



عظمت نکاتی را بر من آشکار می‌سازند که هرگز تصوّر نمی‌کردم از آنها آگاهی یابم. تماشای آنها بیش از خواندن ده جلد کتاب مرا به این نکته متوجّه می‌سازد که چشمان زنده این مرد نیمه افسانه‌ای تا چه حد با عظمت و جلال بوده است.

اسب‌ها پا به پای ما در حرکت‌اند و پاهایشان بر روی سنگ‌ها ایجاد صدا می‌کند. در این حال ما به سوی مرکز کاخ‌ها یعنی قصرهای زیبای داریوش پیش می‌رویم. ستون‌ها شکسته و روی زمین پخش شده، ولی هنوز نزدیک به بیست ستون با فواصلی دور، کاملاً راست و ظریف در آسمان صاف برپاست. این ستون‌ها از بالا به پایین کنگره‌دار است؛ پایه‌های عظیم آنها مانند جام گل ساخته شده. چگونه این ستون‌های عظیم و بلند که قسمت‌های بالای آنها به وسیله چوب بست به یکدیگر متصل نشده از دو هزار سال پیش تاکنون هنوز پابرجا مانده است؟ این نقش‌ها بر روی چه نوع سنگ گران‌بهایی کنده شده که با وجود گذشت قرون و اعصار، هنوز محو نگشته است؟ سخت‌ترین سنگ‌های خارای کلیساهای ما پس از سیصد یا چهارصد سال خراب می‌گردد و کنار آنها یعنی محلّ تقاطع سطوحشان، درست تشخیص داده نمی‌شود. سنگ‌های سماق در روم شرقی و سنگ‌های مرمر یونانی که در هوای آزاد قرار داشته، کاملاً ساییده شده‌اند ولی در اینجا، انسان تصوّر می‌کند که این صورت‌های عجیب تازه از زیر دست سنگ‌تراشان بیرون آمده‌اند. این ویرانه‌های آرام و ساکت، به مدد کتیبه‌های بی‌شمار، تاریخ خود و جهان را بازگو می‌کنند. در اینجا کوچک‌ترین تکه سنگ با کسانی که بتوانند نوشته‌ها و آثار بدوی و ابتدایی دوران باستان را بخوانند، سخن می‌گوید. در وهله اول، خطوط میخی مشاهده می‌شود.

گذشته از این خطوط اصلی، افکار تمام کسانی که طی قرون مختلف، با شنیدن «پرسپولیس» بدین نقطه جلب شده‌اند، بر حسب تصادف در بخش‌های گوناگون ثبت شده است. در واقع اینها یادداشت‌هایی ساده، جمله‌ها و اشعاری قدیمی و ضرب‌المثل‌هایی راجع به دنیا و مافیها\* است که با خطوط یونانی، کوفی، سریانی، فارسی، هندی و حتی چینی نوشته شده است: «کجا هستند پادشاهانی که به هنگام نوشیدن ساغر مرگ، در این کاخ‌ها فرمانروایی می‌کردند؟ چه بناهایی که صبح بر پا بود و عصر ویران گشت!» این جملات را سیصد سال پیش مسافر شاعری نوشته و چنین امضا کرده است: «علی پسر سلطان خالد...»

در پشت سالن‌های باشکوه که ستون‌ها به ردیف در آنها قرار داشته است، ساختمان‌های مبهم و درهم و برهمی وجود دارد که اسراری را در خود پنهان کرده است. ظاهراً اینها اتاق‌ها و آپارتمان‌هایی عظیم است و در آنها بقایای دیوارها و ستون‌های چهارگوشی که اطراف آنها را به سبک مصریان ساخته‌اند دیده می‌شود. روی این ستون‌ها برگ‌های گل، گچ‌بری شده است.



در این کوهستان، حفره‌های بزرگ سیاهی با اشکال منظم و سردرها و ستون‌های تراش خورده دیده می‌شود. ارتفاع این درها و ستون‌ها مختلف و به اندازه دهانه‌های گورها و دخمه‌هاست. قطعاً در دخمه‌های اطراف، ذخایر و ثروت‌های شگفت‌آوری موجود است. خورشید به تدریج پایین می‌رود و سایه‌های ستون‌ها و هیكل‌های پاسبانان، روی خاک این زمین و ایوان سلطنتی درازتر می‌شود. اشیای این ناحیه که از ادامه بقا و از شکافته شدن در طول قرون مختلف خسته‌اند، اکنون ناظر شبی دیگر خواهند بود.

دو هیكل غول‌آسایی که ریش‌هایشان مجعد است، با نهایت دقت به دیده‌بانی مشغول‌اند. یکی از آنها چهره بزرگ و کبود خود را به طرف دخمه‌های کوه گردانده و دیگری متوجه قسمت‌های دوردست این دشت است که در روزگاران گذشته جنگجویان و فاتحان و فرمانروایان عالم از آنجا وارد می‌شده‌اند.

بزها که در ویرانه‌ها به چرا مشغول‌اند، در اثر فریاد چوپانان مسلح که آنها را فرا می‌خوانند جمع می‌شوند، زیرا که این ساعت روز، هنگام هجوم یوزپلنگان و موقع در معرض خطر قرار گرفتن گله‌ها است. من میل دارم تا شب - و لاقلاً تا هنگام برآمدن ماه - در اینجا بمانم، اما دو نفر چوپان راهنمای من کاملاً با این نظر مخالف‌اند، زیرا از دزدان و اشباح خیالی و چیزهای نامعلوم می‌ترسند و می‌خواهند پیش از پایان یافتن روز، به دهکده خود بازگشته در پشت دیوارهای خاکی که از اطراف سوراخ شده است، آرام گیرند. بنابراین ما باید فردا دوباره به اینجا مراجعت کنیم و اکنون به دنبال بزهایی رهسپار می‌شویم که در درون چمنزار بی پایان از ما دور شده‌اند.

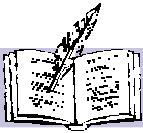
پس از عبور از دشت وسیع و طولانی و گذشتن از میان یونجه‌ها و جوها و مزارع

خشخاش، به هنگام شفق به کوچه‌های دهکده کوچک و سرانجام به خانه خاکی و بی‌در و پنجره خود می‌رسیم. باد بسیار سردی درختان تبریزی بیرون خانه و درخت زردآلوی باغچه کوچک را به حرکت درمی‌آورد. روز در آغوش آسمان زیبا و سبز رنگ بدرود حیات می‌گوید. در آسمان، رشته‌های باریکی از ابرهای کوچک به شکل عقیق قرمز دیده می‌شود. صدای اذان چوپانان به گوش می‌رسد.

عبرت‌ها چه فراوان‌اند و عبرت پذیرفتن‌ها چه اندک!\*

«علی علیه السلام»

\* مَا أَكْثَرَ الْعِبْرَةِ وَأَقَلَّ الْإِعْتِبَارَ!



## توضیحات

- ۱- معرب شوستر
- ۲- سخنان خود را با فنون مختلف علم تفسیر و حدیث همراه می‌کرد تا دلنشین و مؤثر باشد.
- ۳- در ترکی «طی» جشن عروسی است.



## خودآزمایی

- ۱- ابن بطوطه به چه رسمی در نماز جماعت شوستر اشاره کرده است؟
- ۲- دو نمونه از توصیف‌های جزئی ابن بطوطه را در متن بیابید.
- ۳- نویسنده «به سوی تخت جمشید» غروب را چگونه توصیف کرده است.
- ۴- جملات علی پسر سلطان خالد را در درس «به سوی تخت جمشید» با قصیده ایوان مداین خاقانی به مطلع

زیر مقایسه کنید :

هوان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان      ایوان مداین را آیینۀ عبرت دان